

سرهم‌بندی نکن!

ایده‌هایی عجیب از
فیلسوفان بزرگ تاریخ

گری هیدن

ترجمه‌ی شهاب‌الدین عباسی



نشرخزه

۶ مقدمه
۷

۹ پرتقال‌ها
پرتقالی نیستند
۵۱

۱۸ روح در ماشین
۹۵

۲۷ تو نباید بکشی
۱۴۵

۳۶ جهان سه
۱۸۱

۱ نه بد،
فقط گمراه
۹

۱۰ مکافات کیهانی
۵۵

۱۹ چطور آن اتفاق
افتاد؟
۹۹

۲۸ مغز در شیشه
۱۴۹

۳۷ چیزی برای
بحث نمانده
۱۸۷

۲ از این بهتر
نمی‌توانست باشد
۱۳

۱۱ همه چیز در
اعداد است
۵۹

۲۰ قصه‌ی پریان
لیبختیس
۱۵۵

۲۹ هری پاتر
وجود دارد
۱۵۳

۳۸ خدایان سه
۱۹۱

۳ از این بدتر
نمی‌توانست باشد
۱۷

۱۲ ذن بر اون در
برابر شکسپیر
۶۳

۲۱ وای!
حس خوبی دارم
۱۱۱

۳۰ کسی را نباید
سرزنش کرد
۱۵۷

۳۹ شر نهایی
۱۹۵

۴ انگیزه‌های
خودخواهانه
۲۱

۱۳ بسوز بچه،
بسوز
۶۹

۲۲ نمی‌توانید آینده
را پیش‌بینی
کنید
۱۱۵

۳۱ برویم سر وقت
وظیفه‌ها
۱۶۱

۴۰ قواعد، قواعد،
قواعد
۱۹۹

۵ هیچ چیز تغییر
نمی‌کند
۲۷

۱۴ دوباره و دوباره
و دوباره
۷۵

۲۳ پایانی بر رنج
۱۲۱

۳۲ مواظب رفتار
خود باشید
۱۶۵

۴۱ محال اما راست
۲۰۵

۶ هیچ چیز یگسان
نمی‌ماند
۳۱

۱۵ همه در ذهن
۷۹

۲۴ جنس ضعیف؟
۱۲۷

۳۳ تعویض بدن
۱۶۹

۴۲ از لحاظ علمی،
ثابت نشده
۲۰۹

۷ کمال مطلق
۳۷

۱۶ حالابهاد
می‌آورم
۸۵

۲۵ خودخواهی یک
فضیلت است
۱۳۲

۳۴ معمای
آدمخوارها
۱۷۳

۴۳ زندگی
بررسی نشده
۲۱۵

۸ جهان واقعی
۴۳

۱۷ شرط‌بندی
بر سر وجود خدا
۸۹

۲۶ کف زدن
با یک دست
۱۳۹

۳۵ فلسفه؟
بی‌معنی!
۱۷۷

۴۴ برای
مطالعه‌ی بیشتر
۲۱۸

فیلسوفان جماعت باهوشی هستند. بعضی از آن‌ها بدجوری باهوش‌اند. ولی عجیب‌ترین حرف‌ها را می‌زنند!

مثلاً فیلسوف آلمانی، گوتفرید لایبنیتس را در نظر بگیرید. او ماشین حساب را طراحی کرد، حساب دیفرانسیل و انتگرال را مستقل از آیزاک نیوتون ابداع کرد، و یاری‌های مهمی به فیزیک، منطق، تاریخ، الهیات و کتابداری رساند. نمی‌شد باهوش‌تر از این باشد. با این حال، هم او ادعا می‌کرد که اشیای خارجی واقعاً شکل و اندازه ندارند، و اینکه جهانی بهتر از این جهان نمی‌توانسته وجود داشته باشد.

یا فیلسوف فرانسوی، بلز پاسکال را ببینید. او کار خلاق در زمینه‌ی فیزیک خلأ انجام داد، سرنگ را اختراع کرد، «مثلث پاسکال» را به جهان معرفی کرد و از بنیانگذاران نظریه‌ی احتمالات بود. با این حال می‌گفت باید به خدا معتقد باشیم حتی اگر در مورد وجودش شک داشته باشیم.

چرا اینقدر عجیب؟

فلسفه دور و بر ایده‌های عجیب می‌گردد. با مطالعه‌ی این کتاب، کشف می‌کنید که عمیق‌ترین اندیشمندان تاریخ ادعا کرده‌اند که ماده وجود ندارد، اسب تک‌شاخ وجود دارد، نوزادها سزاوار دوزخ‌اند و ذهن روی رفتار اثر ندارد.

ولی چرا؟ قضیه چیست؟ چرا کار فلسفه به چنین نظریات عجیب و غریبی می‌کشد؟ و چرا چنین افراد برجسته‌ای می‌توانند حرف‌های عجیب و نامعقولی از این دست بزنند؟ آیا به این علت است که نبوغ و جنون پهلوی به پهلوی هم پیش می‌روند یا علت دیگری دارد؟

خب، شاید علت اصلی همه‌ی این نظریات عجیب و غریب، در ماهیت خود فلسفه نهفته باشد. فلسفه با پرسش‌های غایی سر و کار دارد. معنی این حرف این است که فلاسفه گاهی وقت‌ها خودشان را در دورترین حد و مرزهای اندیشه می‌یابند؛ یعنی در لبه‌ی امور اندیشیدنی. و آنجا می‌تواند جای بسیار عجیبی باشد. فیزیکدان‌های پیشتازی را در نظر تان مجسم کنید که سعی کردند از رویدادهای کوانتومی سر در بیاورند یا بفهمند که در مرکز یک سیاهچال چه می‌گذرد. آن‌ها تصویری از جهان ارائه داده‌اند که با جهانی که به طور معمول و با فهم همگانی می‌شناسیم خیلی فرق دارد. در آن جهان فضا و زمان پیچ و تاب پیدا می‌کنند، ذرات بنیادی به صورت آنی به وجود می‌آیند و از بین می‌روند، و عوالم متکثر پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند. فیلسوفان هم کمی این‌طورند. آن‌ها هم پرسش‌های عمیق و سخت مطرح می‌کنند. انواع پرسش‌هایی که فهم را تا حد و مرزهایش و فراتر از آن، گسترش می‌دهند. پرسش‌هایی مانند اینکه ارتباط ذهن و بدن چگونه است؟ اصولاً آیا می‌توانیم از چیزی مطمئن باشیم؟ هدف از زندگی چیست؟ آیا اصلاً زندگی هدفی دارد؟ چه چیزی اعمال را «درست» یا «نادرست» می‌کند؟ آیا خدایی وجود دارد؟ و وجود خدا از چه نوعی است؟

فیلسوفان در تحقیق راجع به این پرسش‌ها از قید و بندهای عادی اندیشه پا فراتر می‌گذارند. به همین خاطر اصلاً تعجب‌آور نیست که ایده‌هایی ظاهراً شگفت و غیرعادی مطرح کنند.

راه‌های عجیب بودن

ایده‌های مطرح شده در این کتاب همه عجیب هستند. اما به شکل‌های مختلف عجیب هستند. بعضی از آن‌ها مثل این ادعای جان لاک که پر تقال‌ها پر تقالی رنگ نیستند روشن است که نادرست هستند. بعضی دیگر مثل این نظر توماس آکوئیناس که خودارضایی بدتر از تجاوز است عمیقاً تکان دهنده‌اند. برخی دیگر هم مثل این ادعای فیثاغورس که «هر چیزی عدد است» حتی معنی و مفهوم هم ندارند. بعضی از ایده‌ها وقتی اولین بار با آن‌ها روبه‌رو می‌شوید عجیب به نظر می‌رسند، ولی همین که بنشینید و درباره‌ی آن‌ها فکر کنید می‌بینید آنقدرها هم عجیب نیستند. ایده‌هایی بوده‌اند که وقتی اولین بار مطرح شدند عجیب و غیر عادی به حساب آمدند اما کم‌کم به ایده‌هایی عادی و رایج (در هر حال در میان فیلسوفان) بدل شدند. همه‌ی این‌ها ما را به نکته‌ی مهمی می‌رسانند...

عجیب اما راست

ایده‌های عجیب ضرورتاً ایده‌هایی نادرست نیستند. موقع مطالعه‌ی این کتاب به ایده‌هایی برمی‌خورید که باعث تعجب شما می‌شوند، به خنده‌تان می‌اندازند، آزارتان می‌دهند و شما را گیج می‌کنند. ولی به ایده‌هایی هم برمی‌خورید که شما را متقاعد می‌کنند. گاهی سرتان را به نشانه‌ی قبول تکان می‌دهید و ایده‌هایی را می‌پذیرید که هیچ وقت فکر نمی‌کردید بتوانید آن‌ها را بپذیرید. پس مراقب باشید. از حالا به بعد بیش از دویست صفحه پیش روی شماست که با خواندن آن‌ها ممکن است باور محکمی پیدا کنید که پر تقال‌ها پر تقالی رنگ نیستند یا ماده وجود ندارد یا هری پاتر وجود دارد، و این جهان واقعی نیست.

استفاده از این کتاب

من کتاب را در چهل و سه فصل مستقل تنظیم کرده‌ام. هر فصل به یک ایده می‌پردازد. مباحث این فصل‌ها موضوعاتی در زمینه‌ی اخلاق، منطق، سیاست، متافیزیک، روان‌شناسی، جنسیت و دین را در بر می‌گیرند. روی هم رفته، شاید بهتر باشد فصل‌ها را به ترتیب بخوانید و لابه‌لای آن‌ها مجالی به خودتان بدهید و فکر کنید. ولی این کار ضرورتی ندارد. مانعی نیست، می‌توانید از هر فصلی مطالعه کنید یا اگر دوست داشتید کل کتاب را یک‌دفعه بخوانید.

من در ابتدای هر فصل ایده‌ی عجیبی را معرفی کرده‌ام و دلایلی را که فیلسوفی مشهور در تأیید آن ایده مطرح کرده، ارائه کرده‌ام. هر جا امکان داشت، این دلایل را طوری شرح داده‌ام که با نظریات آن فیلسوف کاملاً هم‌دلی داشته باشد. بعد به طور کلی نقدهایی وارد کردم؛ یعنی دلایلی که ایده‌ی فیلسوف را مورد تردید قرار می‌دهد. در مجموع سعی کرده‌ام بی‌طرف بمانم تا شما خودتان به نتیجه برسید و ببینید از آن ایده چه دستگیرتان می‌شود و نظرتان در مورد آن چیست.

در پایان هر فصل سرنخه‌هایی برای رجوع به فصل‌های مرتبط ارائه کردم. این به درد کسانی می‌خورد که دوست دارند موضوعات مرتبط و مورد علاقه‌ی خودشان را پیگیری کنند. در انتهای کتاب پیشنهادهایی برای مطالعه‌ی بیشتر مطرح کرده‌ام. پس اگر فیلسوف یا ایده‌ی خاصی علاقه‌تان را بیشتر جلب کرد می‌توانید به آن‌ها رجوع کنید.



نه‌بد، فقط گمراه

فیلسوف یونانی، سقراط (۴۶۹ - ۳۹۹ ق.م) به قدرت عقل انسان اعتقاد بسیار داشت. او معتقد بود که عقل اگر خوب پرورش پیدا کند، ما را فضیلتمند و خوشبخت خواهد کرد؛ به اعتقاد او به محض اینکه بدانیم چه کاری خوب است آن کار را انجام می‌دهیم؛ و هر کس که کار اشتباهی می‌کند فقط از سر نادانی است که چنین می‌کند.

کسانی از ما که اهل شک هستند لابد با خودشان می‌گویند سقراط در کدام سیاره زندگی می‌کرده! ما از روی تجربه‌های تلخ می‌دانیم که عقل چقدر می‌تواند ضعیف و ناتوان باشد، و می‌دانیم که چه شکاف عمیقی بین دانستن کار درست و انجام آن کار وجود دارد.

صدای عقل

البته نباید تصور کنیم فیلسوفی با مقام و منزلت سقراط بدون دلیل چنین

مثلاً کسی که به شکل بیمارگونه‌ای چاق است چه بسا شک نداشته باشد که خیلی چاق است، غذاهای پرشکر سلامتی او را از بین می‌برند و بدریختش می‌کنند و به اعتماد به نفسش لطمه می‌زند. ولی این معرفتِ او ناتوان و بی‌اثر است. بارها شده که خودش را در موقعیتی دیده که آگاهانه بد را بر خوب ترجیح داده و بد را انتخاب کرده است.

پاسخ سقراط

سقراط این اشکال را پیش‌بینی کرده بود. او می‌گفت: «(بیشتر مردم) خیال می‌کنند چیزی که در انسان حضور دارد در اغلب موارد معرفت نیست بلکه چیز دیگری کنترل امور را در دست دارد، چیزهایی از قبیل ارواح بیرون از بدن، لذت، درد، گاهی تمایل جنسی و غالباً ترس.» ولی او تأکید می‌کرد که مسئله در چنین مواردی این نیست که معرفت ناتوان است، بلکه مسئله این است که آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد معرفت است در واقع اصلاً معرفت نیست. هر کس که روال غلطی در پیش می‌گیرد فقط به این دلیل این کار را می‌کند که حقیقتاً باور ندارد روالی که انتخاب کرده غلط است.

سقراط از کجا این را می‌داند؟ خب، بنا بر استدلال او ما همه لذت‌گرا هستیم و بنابراین همیشه بیشترین میزان لذت و کمترین میزان درد را انتخاب می‌کنیم به شرط اینکه درست حساب و کتاب کنیم. اصلاً محال است که فکر کنیم کسی از روی علم و آگاهی، لذت کمتر یا درد بیشتر را انتخاب می‌کند. بنابراین، انتخاب‌های غلط فقط باید نتیجه‌ی برآورد غلط و محاسبه‌ی اشتباه باشند.

اگر کسی که به شکل بیمارگونه‌ای چاق است ماهیت انتخاب خود را واقعاً می‌فهمد، و آنقدر مهارت داشت که نتایج انتخاب خود را محاسبه کند، هر بار سالاد دریایی را انتخاب می‌کرد و آن را بر همبرگر و سیب‌زمینی سرخ کرده ترجیح می‌داد.

ادعای ظاهرأ عجیب و غریبی مطرح کند. راستش او دلایل خودش را داشته. استدلال او در تأیید این نظر، به این ترتیب است: همه‌ی ما لذت‌گرا هستیم. یعنی هر کاری که می‌کنیم از سر میل به کسب خوشی و پرهیز از درد است. معنی این حرف این است که ته همه‌ی صحبت‌ها راجع به «خوب» و «بد» نهایتاً ملاحظات مربوط به لذت و خوشی است. هر چیزی را که منتهی به لذت شود «خوب» می‌نامیم، و هر چه را باعث درد کشیدن ما شود «بد».

روشن است که هیچ کس دانسته درد را بر لذت ترجیح نمی‌دهد. اما این حرف برابر با این است که بگوییم هیچ کس دانسته بد را بر خوب ترجیح نمی‌هد (چون همان طور که در بالا دیدیم این اصطلاحات می‌توانند به جای هم به کار بروند). بنابراین هر کس که بد را بر خوب ترجیح دهد و بد را انتخاب کند در اشتباه است، چون آن را با کار خوب اشتباه گرفته است.

پس آدم‌های عاقل همیشه کاری را می‌کنند که برای خودشان خوب است. اما آیا عقلشان آن‌ها را فضیلت‌مند می‌کند؟ آیا باعث می‌شود نسبت به دیگران هم خوب رفتار کنند؟ سقراط این طور فکر می‌کرد. دلیلش این است: او می‌گفت ناعادلانه رفتار کردن نه تنها برای کسانی که با آن‌ها بدرفتاری می‌کنیم بلکه برای خودمان هم زیان‌آور است. وقتی ناعادلانه رفتار می‌کنیم، روح خودمان را خراب می‌کنیم. پس انجام دادن کار درست در قبال دیگران، برای خودمان هم درست است.

صدای تجربه

پس سقراط ادعا می‌کرد وقتی حقیقتاً می‌دانیم که چه کاری درست است آن را انجام می‌دهیم؛ و اینکه معرفت فضیلت است. آیا حق با اوست؟ جواب تند و واضحش این است که استدلال او نمی‌تواند منطقی باشد چون نتیجه‌ی آن آشکارا نادرست است. مردم غالباً بد را انتخاب می‌کنند، حتی وقتی که می‌دانند بد است.